

سرمقاله

• محمود شیخ

بنا بود برای نخستین شماره فصلنامه «حیات کاشانه ما» درباره «هویت ایرانی» بنویسیم، اما ترجیح دادم که به جای هویت ایرانی، از اصطلاح «گوهر ایرانی» بهره ببرم. این انگاره بر مبنای ترجیحی زیباشناختی نیست؛ بلکه موضعی معرفت‌شناختی دارم. «هویت» واژه‌ای است که از دل جامعه‌شناسی قرن بیستم برخاسته و بار معنایی آن بیشتر به «تعریف اجتماعی» و «سازه فرهنگی» اشاره دارد؛ مفهومی که ذاتاً سیال، قابل مذاکره، و در معرض تغییر است. اما «گوهر» آن چیزی است که ما هستیم، و این چیزی فراتر از تعریف اجتماعی را بیان می‌کند: آن چیزی که در درون یک شیء یا یک انسان یا یک فرهنگ هست و با هیچ فشار بیرونی از میان نمی‌رود.

در این نوشته کوتاه می‌کوشم با نگاهی پدیدارشناختی به نسبت گوهر و هنر ایرانی بنگرم و این یعنی بنا دارم به جای نگاه از بیرون به پدیده‌ها، از درون تجربه زیسته، به موضوع گوهر ایرانی نگاه کنم. بر این مبنای، گوهر ایرانی را یک شیوه خاص از «بودن در جهان» می‌دانم که در طول هزاران سال شکل گرفته و در هر نسل از نو تجربه می‌شود. این شیوه بودن، ویژگی‌هایی دارد که آن را از دیگر شیوه‌های بودن متمایز می‌کند: نسبت خاصی با زمان (حافظه تاریخی عمیق در کنار حال‌زیستی شاعرانه) دارد، نسبت خاصی با زبان (زبانی که در آن، شعر و فلسفه و عرفان درهم تنیده‌اند)، و نسبت خاصی با زیبایی (که نه تزئین، بلکه ضرورت است).

اگر مانند هایدگر هنر را «آشکارگی حقیقت» و نه بازنمایی واقعیت بدانیم؛ آنگاه هنر ایرانی می‌شود آشکارکننده گوهر ایرانی در هر دوره‌ای از تاریخ. بر این مبنای، هنر ایرانی صرفاً مجموعه‌ای از آثار تولیدشده در جغرافیای ایران نیست، بلکه یک شیوه دیدن است؛ نگاهی خاص به جهان است که در آن زیبایی و معنا از هم جدا نیستند، که در آن فرم و محتوا یکی هستند، که در آن هنرمند نه خالق مستقل، بلکه واسطه‌ای میان جهان پنهان و جهان آشکار است.

هویت چیزی است که از بیرون تعریف می‌شود؛ مجموعه‌ای از نسبت‌ها، نقش‌ها و بازنمایی‌ها، اما گوهر چیزی است که از درون تجربه می‌شود؛ امری اجتماعی نیست، بلکه نحوه‌ای از بودن، نحوه‌ای از دیدن، و نحوه‌ای از احساس کردن جهان است و درست در همین نقطه است که هنر ایرانی به میدان می‌آید. زیرا اگر گوهر شیوه بودن باشد، هنر شیوه آشکار شدن است.

در رویکرد پدیدارشناسی، گوهر نه یک جوهر ثابت متافیزیکی، بلکه آن ساختار بنیادین تجربه است که در پس لایه‌های عارضی رفتاری، تاریخی یا زبانی پنهان مانده و تنها در لحظه‌های «تجلی» آشکار می‌شود. از همین منظر، گوهر ایرانی را می‌توان مجموعه‌ای از گرایش‌ها، حساسیت‌ها و شیوه‌های تجربه دانست؛ نوعی بودن در جهان که در زبان، خاطر، اسطوره و زیباشناسی ایرانی رسوب کرده است. آنچه این گوهر را قابل مشاهده و قابل ادراک می‌کند، هنر است؛ زیرا هنر محل بروز آن لحظاتی است که امر پنهان خود را نشان می‌دهد.

در سنت پیشاسلامی، واژه «گوهر» هم‌زمان معنای سرشت، اصل و حقیقت درونی را حمل می‌کرد. در ادبیات پهلوی، گوهر نقطه آغاز هر چیز بود؛ آنچه پیش از هر ظهور و تغییری وجود دارد. با ورود فلسفه اسلامی، این معنا در مفهوم «جوهر» ادامه یافت؛ امری قائم‌به‌ذات که عرض‌ها بر آن سوارند و تغییرات را تحمل می‌کند بی‌آنکه از میان برود. این تداوم زبانی و فلسفی نشان می‌دهد که ایرانیان همواره میان ظاهر و باطن تمایز قائل بوده‌اند و باور داشته‌اند که هر پدیده‌ای حقیقتی درونی دارد که تنها با شیوه‌ای خاص از نگاه می‌توان آن را دید.

اما هنر ایرانی دقیقاً همان شیوه نگاه است. معماری ایرانی جهان را از طریق نور می‌فهمد: نور نه تزئین، بلکه زبان حقیقت است. در یک گنبدخانه، نور تنها روشن‌کننده نیست؛ آشکارکننده است. چیزی را از نهان‌خانه هستی به سطح ادراک می‌آورد. نقاشی ایرانی نیز همین منطق را دارد: فقدان سایه و پرسپکتیو اروپایی، حذف تصنع واقع‌نما برای رسیدن به نوعی حقیقت نمادین است. نگارگری هدفش بازنمایی ظاهر اشیاء نیست بلکه می‌کوشد رابطه آنها با جهان معنا را آشکار کند. موسیقی ایرانی نیز بر پایه لحظه‌های کشف بنا شده؛ جایی که یک تحریر یا یک گوشه، نه یک ملودی صرف، بلکه یک حالت وجودی خاص را آشکار می‌کند.

وقتی پدیدارشناسانه به این نمونه‌ها نگاه کنیم، درمی‌یابیم که گوهر ایرانی در هنر نه تنها توضیح داده می‌شود و نه تنها روایت می‌شود، بلکه بی‌واسطه تجربه می‌شود. در روبرو شدن با مینیاتور بهزاد، کیفیتی درونی در ما بیدار می‌شود که پیش‌تر هم بوده اما ناپیدا بوده است؛ گویی هنر نقش آینه‌ای را بازی می‌کند که نه صورت را بازتاب می‌دهد، بلکه امکان تجربه یک لایه عمیق‌تر از بودن را فراهم می‌کند. این همان چیزی است که در پدیدارشناسی، «آشکارگی» نامیده می‌شود؛ لحظه‌ای که امر مستور خود را نشان می‌دهد، بی‌آنکه به کلیت خود فروکاسته شود.

از منظر پدیدارشناختی، می‌توان گفت که گوهر ایرانی «افق امکان» است و هنر ایرانی «رخداد امکان». گوهر، میدان و بستر است؛ هنر، لحظه و وقوع. گوهر، آن ساختار بنیادینی است که امکان دیدن جهان به شیوه‌ای ایرانی را فراهم می‌کند؛ هنر، لحظه‌ای است که این امکان بالفعل می‌شود. به همین دلیل است که با تغییر حکومت‌ها، مرزها، زبان‌ها یا نظام‌های فکری، گوهر ایرانی دگرگون نشده، زیرا محل اقامت آن نه نهادهای بیرونی، بلکه تجربه زیسته است. و دقیقاً به همین دلیل هنر ایرانی از حمله‌ها، مهاجرت‌ها و تحولات بزرگ تاریخی جان سالم به در برده؛ چون از گوهر تغذیه می‌کند و به آن بازمی‌گردد.

گوهر ایرانی نحوه بودن است، و هنر ایرانی نحوه پدیدار شدن آن بودن. هنر، پرده‌ای را کنار می‌زند که نه برای تعریف، بلکه برای تجربه حقیقت لازم است. در این دیدگاه، هنر دیگر محصول فرهنگی نیست؛ خودش یک نحوه زیستن است. گوهر ایرانی نیز دیگر یک مفهوم تاریخی نیست؛ نحوه‌ای است که جهان برای ایرانی آشکار می‌شود. همین اشتراک ساختاری است که این دو را به هم پیوند می‌دهد و امکان می‌دهد که در هر دوره‌ای از تاریخ، حتی در سخت‌ترین زمان‌ها، از دل ویرانی، زیبایی و معنا دوباره سر برآورد.

بر این مینا، بهتر است برای کشف روح ایرانی به سراغ هنر ایرانی رفت؛ هنر نه به‌عنوان سندی تاریخی یا میراثی فرهنگی، بلکه به‌عنوان محلی که گوهر ایرانی در آن زندگی می‌کند و نفس می‌کشد. شاهنامه فردوسی را ببینید؛ این اثر تنها روایت تاریخ یا حماسه نیست بلکه آینه‌ای است که گوهر ایرانی در آن خود را می‌بیند. همین منطق را در معماری ایرانی می‌توان دید. وقتی در ایوان مسجد جامع اصفهان می‌ایستید، چیزی اتفاق می‌افتد که با هیچ توضیح معماری قابل تقلیل نیست. نسبت‌ها، نور، کاشی‌کاری، و سکوت با هم چیزی می‌سازند که نه زیبایی صرف است و نه عملکرد محض؛ بلکه یک دعوت است، دعوت به نوعی حضور که در زندگی روزمره فراموش شده است. معمار ایرانی نمی‌خواسته فضا بسازد؛ می‌خواسته حالتی از بودن را ممکن کند. این تفاوت ظریف اما بنیادین است: معماری غربی اغلب فضا را برای انسان می‌سازد، اما معماری ایرانی انسان را برای یک تجربه وجودی آماده می‌کند.

موسیقی دستگاهی ایران نیز از همین جنس است. دستگاه شور یا دستگاه ماهور نه مجموعه‌ای از نت‌ها، بلکه مجموعه‌ای از «حالات» است. نوازنده‌ای که در دستگاه شور می‌نوازد، وارد یک فضای وجودی خاص می‌شود؛ فضایی که در آن، نوعی دل‌نگی، نوعی عمق، و نوعی آرامش با هم حضور دارند و این ترکیب متناقض‌نما دقیقاً همان چیزی است که گوهر ایرانی را توصیف می‌کند: توانایی نگه داشتن تضادها در کنار هم بدون آنکه یکی دیگری را نفی کند. شادی و اندوه، حضور و غیاب، عشق و فراق: در موسیقی ایرانی این‌ها دشمن هم نیستند؛ دوروی یک حقیقت‌اند.

حافظ این ظرفیت را در شعر به اوج رساند. غزل حافظ نه پیام دارد و نه نتیجه‌گیری؛ بلکه یک تجربه است. خواننده‌ای که با غزل حافظ روبه‌رو می‌شود چیزی را به یاد می‌آورد که آن را همیشه می‌دانسته اما نمی‌توانسته بگوید. این «به یاد آوردن» همان لحظه آشکارگی است؛ لحظه‌ای که گوهر از پس لایه‌های عادت و فراموشی سر برمی‌آورد. پس اگر بخواهیم بدانیم ایرانی بودن چیست، نه به تعریف‌های جامعه‌شناختی نیاز داریم و نه به روایت‌های تاریخی. کافی است با یک غزل حافظ تنها بنشینیم، یا در سکوت یک گنبدخانه بایستیم، یا گوش به یک ردیف موسیقی دستگاهی بسپاریم. در آن لحظه، گوهر ایرانی بدون آنکه توضیح داده شود، تجربه می‌شود و این، تنها کاری است که هنر می‌تواند بکند و هیچ تعریفی از هویت از عهده‌اش بر نمی‌آید.

از سردبیر، تحریریه و نویسندگان فصلنامه «حیات کاشانه ما»، برای توجهشان به موضوع ایران و هویت ایرانی و بررسی ابعاد گوناگون آن در تاریخ، ادبیات و هنر ایرانی متقدم و متأخر سپاسگزارم و امیدوارم کوشش صادقانه آنان که بدون هیچ‌گونه پشتوانه مادی، تنها با تکیه بر عشقی عمیق به ایران شکل یافته، مقبول اهل نظر افتد.